

از نصرت الله نوح

یغمای جندقی

هیبیدی دیگر در دوره فاجار

یغما خوشم بخرقه که عمری در این لباس
بودم شرابخواره و نشناخت کس مرا!

- ۲ -

شعر یغما آئینه تمام‌نمای زندگی پرفراز و نشیب و ذردبار اوست، رنجها، بی‌اعتمادیها، مردم‌گریزی‌ها، محرومیت‌ها، سرخوردگی‌ها و بدبینی‌ها همه در شعر یغما جایگاهی خاص خود دارد، او با اینکه به مبادی و میانی دین پایبند است به گروهی که خود را مدافع دین می‌دانند عقیده ندارد و همه آنها را بیدریغ اذم تیغ هجو و هزل می‌گذراند. یغما در پارسی نویسی اصراری عجیب داشت و این اصرار تا بدان حد بود که برای کلمات تازی نیز ترکیب پارسی می‌ساخت.

در آن روزگار عینک برای کسانی که در شهرهای دور افتاده می‌زیستند بهترین هدیه بود البته باید توجه داشت که در گذشته عینک عبارت از دو قطعه شیشه ذره‌بینی مدور بود که آنرا با نخ بطرفین گوش می‌بستند و مطالعه می‌کردند. «چشمک شاخدار» که یغما در نامه خود به آن اشاره کرده عینک دسته‌دار است که بقول یغما باید آنرا از فرنگی‌ها گرفت، یغما بجای کلمه عینک که از «عین» (چشم) عربی و کاف تصغیر فارسی ساخته شده کلمه چشمک را ساخته که فارسی باشد، ضمناً در این نامه که یغما از سمنان بتهران برای دوست خود نوشته می‌توان به میزان آزادگی و مناعت طبع یغما نیز وقوف یافت:

« به دوست گرامی حاج محمد اسماعیل

فدای حاجی اسمعیل ، هر آشنائی که راه سپاری‌های تهران را باره (اسب) درستم کشید می‌خواهد از من به‌توانمه و پیامی داشته‌باشد. خواه برسد، خواه نرسد، خواه کاراندیش پاسخ شوی خواه نشوی . به‌همراه جوانی از نوکرهای شاه که ترا می‌شناخت و می‌دانست که در کجا خانه داری کاغذ از من ستد و پیمان داد که برساند و پاسخ بستاند و روانه‌گرداند . گویا تا اکنون رسیده و نوشته چشم سپار افتاده باشد ، میرزا رضا را دیدی و داستان چشمک را در میان آوردی . زودم از چگونگی آگاهی رسان .

حاجی . اگر چشم و گوش داری و مغز و هوشی ، در این دو سه ساله خاست و نشست دانسته خواهی بود که من دست آز و کام ، از خوان پادشاه تا پاسبان شسته‌ام و چشم از زرد و سرخ فرزندان آدم فرو بسته ، پول سیاهی خواهش مفتت از کسی ندارم ، یکی از دوستان و یاران نزدیک من توئی ، اگر گاه و بیگاه در کاخ و کوی تو بخواهش تو پاره نانی شکسته‌ام بیش از آنکه دو مزدور خلخالی خشت زنند و چاه‌کنند میان کارگزاری بسته‌ام . بیست سال افزون بهمین روش با سرکار سیف‌الله که بی‌ساخته‌ترین بزرگان و آشنایانست راه رفته‌ام و دهش و داد ندیده .

این چشمک رادرپیش سرکار جلال‌الدین میرزا از دستفروش خریدم، چون از چشم می‌افتاد و فرزند میرزا رضا رادوست و فرزند و رازدار پیدا و نهفت خود میدانستم به او سپردم، هنگام بازگشت من ازری به سمنان وی درگیلان بود ...

می‌گویم شاید هوش یادآوری کند و میرزا به فرستادن همان چشمک داوری فرماید . باری کلاشی و گدایی نیست . بخواه اگر روی بر تافت، دامن درچین و آگاهی فرست . فرزند هنرمند میرزا مهدیقلی دارنده نامه را سفارش کردم چشمکی شاخدار بگیرد ، توهم دستیار شو ، ازفرنگیها پیرس تا با چشم هفتاد ، هشتاد ساله ، چشمکی که درخور و سزا باشد بجویی و او بخرد ، کوتاهی مکن درباره‌چون من دوستی کم‌آزار ، کاری چونان کمینه و پست درپای بردن بیش از اندازه نامردی و بی‌دردی است و سرمایه دلسردی ، پندۀ خاکسار یغما .»

یغما و فرزندان اوسالها نیز در سمنان زندگی کرده و خانه‌ای که متعلق به یغما بوده پس از

او نیز در اختیار فرزندان او بود که اینک نیز آقای علیمحمد یغمائی متخلص به پیمان یکی از نوادگان یغما در آن ساکن است .

در منشات یغما دربارهٔ سمنان و مردم سمنان مطالب فراوانی یافت می‌شود و مردم سمنان خطرات فراوانی سینه به سینه از یغما و فرزندانش حفظ کرده‌اند که همچنان نقل هر محفل و مجلس است .

از جمله داستان مناره‌های مسجد سلطانی است . مسجد شاه سمنان که به مسجد سلطانی معروف است در زمان یغما و از محل اموال ذوالفقارخان حاکم جابر و ستمکار سمنان مصادره شده بود انجام شد .

متولی مسجد نوساز ، از یغما خواست تاماده تاریخی برای بنای مسجد بسازد . یغما در قطعه‌ای متولی مسجد راهجو کرد و مصرع آخر قطعه را بمادهٔ تاریخ ایجاد مسجد اختصاص داد . همین قطعه باعث شد دومناری که قرار بود در بالای طاق غربی مسجد ساخته شود ناتمام بماند و معماران از ساختن آن خودداری کردند .

یغما ۸۰ سال زندگی کرد و در سالهای آخر عمر مجدداً به جندق برگشت و در سال ۱۲۷۶ در جندق روستای خورد چشم از جهان فرو بست .

دیوان یغما پس از مرگش بکوشش اعتضاد السلطنه با چاپ سنگی به طبع رسید که در سال های اخیر نیز از روی آن افست شده است .

آثار یغما دارای فصاحت کامل است و میتواند بازتاب زندگی او باشد و در بررسی دوران و زندگی او مورد استفاده قرار گیرد .

یغما باقآنی و فروغی معاصر بود، باقآنی آشنائی نیز داشت (۱) ولی نامی از او در

۱ - یغما باقآنی دوست وهم خانه و معاشر بوده ، در مکاتباتس یکجا نامی از قآنی برده ، و در مجلسی باقآنی در معنی لغت فرسب شرط بسته و پنج من قند برده است . و نیز وقتی باقآنی همخانه بوده وقآنی بیمار شده به ناگزیر از او پرستاری کرده .

چند بیت در هجو یغما در دیوان قآنی هست ولی هجوی از قآنی در دیوان یغما نیست ، باید معتقد بود که قآنی بی جهت یغما را هجو نمی‌کند. و این یغماست که نه دشمن برست از زبانش نه دوست .

مرحوم معیر الممالک از دوستی و معاشرت شبانه روزی یغما وقآنی حکایت‌های شیرین و بامزه نقل می‌کرد .

می‌گویند در محفلی خصوصی قآنی به یغما گفت :

هر چشمه شیرین که از آب برآید ای کاش شود خشک و می‌تاب برآید
و یغما گفت :

تا هست میسر که ز گل تانک برآید حیف است گیاه دگر از خاک برآید

و اما داستان یغما با فروغی بسطامی لونی دیگر دارد. فروغی دعوی الوهیت داشته. وقتی با یغما نردبازی کرده‌اند که بازنده يك عدد ماهی به برنده بدهد و یغما باخته است و ماهی را نداده . فروغی در مطالبهٔ ماهی یغما را تهدید کرده که :

یغما و قاآنی

یغما و قاآنی در معنی کلمه «فرسب» شرط می‌بندند. و یغما پنج من قند می‌برد. قند يك من پنج ریال بوده است. فرسب FARSAB در لغت به معنی شاه تیر و چوب بزرگی که بام خانه‌را بدان پوشند. و جامه‌ها و پارچه‌های الوانی که در نوروز و روزهای جشن در دیوار خانه‌ها و دکان‌ها را بدان آرایش کنند. (فرهنگ نفیسی)

سگار سردار رانند ^{افز} ^{بامید} ^{آگاه}
 جان بر وجودش ^{فنا} ^{فروزنگ} ^{انسان} ^{در}
 سرکار فانی ^{وید} ^{بیار} ^{مغیو} ^{آرایش} ^{قند}
 در هفت جاودانی ^{بوس} ^{فروشک} ^و
 میان ایشان ^و ^{جرف} ^{است} ^{می} ^{حضور}
 رجوع ^{فروشک} ^{جای} ^{آورد} ^{مقطع}
 خواست ^{سید} ^{بوس} ^{عزل} ^{فروشک}
 فرزندان ^{اسد} ^{را} ^{مردن} ^{عذر} ^و ^{لها} ^{نه}
 مایه ^{اد} ^{خودت} ^{سارد} ^{که} ^{محو} ^{محو}
 شود ^{مخ} ^{من} ^{قند} ^{مایه} ^{نداز} ^{است}
 نفر ^{سے} ^{بسی} ^و ^{بهر} ^{ار} ^{مرد} ^{دا}
 عن ^{خواهی} ^{زد} ^{توق} ^{عمری}
 خواهم ^د

یغما و قآنی

یغما و قآنی
 نام بیمار است که در خانه اند
 و یغما هم خانه اند . قآنی بیمار می شود و یغما از او پرستاری
 می کند . این نامه ای به خط یغماست

قآنی و یغما هم خانه اند . قآنی بیمار می شود و یغما از او پرستاری
 می کند . این نامه ای به خط یغماست

کتاب خود نیاورده، فقط چند هجو که گفته میشود ینما برای قاآنی ساخته دردیوان او موجود است. ناگفته نماند که قاآنی هجو ینما را بی‌پاسخ نگذاشته است.

نمونه‌ای از غزلهای ناب و زیبای ینمای جندقی :

به جانان درددل ناگفته ماند ای نطق تقریری
 زبان را نیست یارای سخن ای خامه تقریری
 رقم کردم ز خون دیده شرح روز هجران را
 به سوی اوندارم قاصدی، ای باد شبگیری
 تماشا برده از جا پای شوقم جلوه‌یسی ای رخ
 ز تنهایی دلم دیوانه شد ای زلف زنجیری
 بود کان مه به فریادم رسد امدادی ای افغان
 بود کان سنگدل رحمی کند ای ناله تأثیری
 بیک زخم از تو قانع نیستم تعجیلی ای صیاد
 بیجان مشتاق زخم دیگرم ای عمر ، تأخیری
 به بخت خصم گردی چندطالع، شرمی ای کوکب
 روی تاکی خلاف رای من ای چرخ ؟ تغییری
 بکار خود نکو درمانده ینما ، پندی ای ناصح
 جنونم ساخت رسوای جهان ای عقل تدییری
 این غزل نیز یادگار روزهای پس از تکفیر ینما درکاشان است .
 بهار ار باده درساغر نمی‌کردم، چه می‌کردم ؟
 زساغر گردماغی تر نمی‌کردم، چه می‌کردم ؟
 هوا تر، می به ساغر من ملول از فکرهشپاری
 اگر اندیشه دیگر نمی‌کردم، چه می‌کردم ؟
 عرض دیدم بجزمی هر چه زآن بوی نشاط آید
 قناعت گر به این جوهر نمی‌کردم، چه می‌کردم ؟
 مرا گویند در خم خرقه صوفی فرو کردی
 به زهد آلوده بودم گر نمی‌کردم، چه می‌کردم ؟

→

ینما اگر ت بکنه خواهی گیرم جان تو بقدرت الهی گیرم

وینما در جواب گفته : مشکل که زرود خشک ماهی خیزد

و چون مشاعره آنان به قهر و غضب کشیده یکی از شاهزادگان باذوق فرزند زیبای خود

را با ماهی از طرف ینما به فروغی فرستاده و آن دورا آشتی داده :

همراه مه دو هفته کردم راهی

کافی است بر اثبات الوهیت تو کاین ملک تو را زمه بود تا ماهی

مناقشه این دو شاعر را وقتی در مجله ینما آورده بودم ، اما اکنون نه حال است و نه

عجال که بیابم و نقل کنم . (مجله)

به اشک از کینر گیتی نمی‌دادم، چه می‌دادم ؟
 به آه ارچاره اختر نمی‌کردم، چه می‌کردم ؟
 ز شیخ شهر جان بر دم به تو ویر مسلمانی
 مدارا اگر به این کافر نمیکردم، چه میکردم
 گشود آنچه از حرم بایست، از دیرمنان، یغما
 رخ امید بر این در نمی‌کردم، چه می‌کردم؟

ما خراب خم و خمخانه ز ما آباد است
 ناصح از باده سخن گو که نصیحت باد است
 خیزو از شعله می، آتش نمرود افروز
 خاصه اکنون که گلستان، ارم شداد است
 سیل کهسار خم، از میکده در شهر افتاد
 وای بر خانه پرهیز که بسی بنیاد است
 بجز از ناک که شد محترم از حرمت می
 زادگان را همه فخر از شرف اجداد است
 گفته‌ای نیست گرفتار مرا آزادی
 نه، که هر کس که گرفتار تو شد آزاد است
 چشم زاهد به شناسائی سر رخ دوست
 دیدن روز و شب و اعمی مادر زاد است
 گفتمش خسرو شیرین که ای؟ دل بنمود
 کانکه در عهد من این کوه کند فرهاد است
 گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من
 آنچه البته به جائی نرسد فریاد است
 هر که «یغما» شود ناله گرمم، که بد
 آهن سرد چه کوبی؟ که دلش فولاد است (۱)

دو رباعی :

کردیم سفر به ملك هستی ز عدم
 شادی سر خود گرفت من ماندم و غم

یغما، من و بخت و شادی و غم باعم
 چون نوسفران ز گردره بخت بخت

سنگ است و سراجی انتساب من و تو
 مشکل که بیک جو رود آب من و تو

زاهد به «کتابی» و کتاب من و تو
 تو مرده کوثری و من زنده می

«پایان»

۱ - نوح بزرگوار از غزل و قطعات و هجویات یغما انتخاب ما کرده که همه گواهی است
 بر ذوق سلیم او. نقل آن همه را جای نبود و می‌توان بدیوان یغما مراجعه کرد. (مجله)